

بررسی تأثیر دوگانگی نظر و عمل ارسطویی در تحول عمل‌گرایی پاتنم

محمد اوحدی حائری^۱

چکیده

در این مقاله سیر تحول عمل‌گرایی در اندیشه پاتنم مورد بررسی نقادانه قرار می‌گیرد و نقدهای او به دوگانگی‌های مختلف و ادعای فروپاشی دویارگی واقعیت/ ارزش و انتهای سیر عمل‌گرایی او که منجر به مسئله‌ی امکان‌هستی‌شناسی و صدور اعلامیه‌ی ترحیم هستی‌شناسی شد، بیان می‌گردد. سپس با نگاهی تطبیقی، نظر ارسطو در باب دوگانگی نظر و عمل تقریر می‌گردد و تفکیک اخلاق به عنوان راهکار کلیدی ارسطو در مسئله‌ی امکان‌هستی‌شناسی مورد مذاقه قرار می‌گیرد. در انتها تبیین می‌شود که علی‌رغم نقدهای کوبنده پاتنم به نظرات قبلی خود و تلاش وی برای رهایی از دوگانگی‌های مختلف، اندیشه‌ی پراگماتیک او از دوگانگی نظر و عمل ارسطویی رهایی نداشته و این دوگانگی، همراه همیشگی اندیشه‌ی پاتنم، از رئالیسم متافیزیکی تا رئالیسم درونی و کثرت‌گرایی عمل‌گرایانه بوده است و بر همین مبنا، تحول عمل‌گرایی پاتنم و تمایل او را به اخلاق، می‌توان با در نظر گرفتن تأثیر دوگانگی نظر و عمل تبیین کرد و به این ترتیب برخلاف نظر پاتنم، نقدهای وی به متافیزیک هیچ‌گاه مؤیدی برای تردید در

❖ تاریخ دریافت: ۹۶/۷/۲۰؛ تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۱

۱. کارشناس ارشد فلسفه دانشگاه مفید، Mohammad.haery1@gmail.com

هستی‌شناسی و صدور اعلامیهٔ ترحیم محسوب نمی‌شود؛ بلکه یادآور اهمیت مسئله‌ی تفکیک اخلاق در فلسفه امروز و توجهی دوباره برای فلسفه‌ی ارسطو است.

واژگان کلیدی: دوگانگی نظر و عمل، دوپارگی واقعیت / ارزش، رئالیسم متافیزیکی، رئالیسم درونی، کثرت‌گرایی عمل‌گرایانه، تفکیک اخلاق.

مقدمه

پرسش «آیا می‌توان چگونگی را بر چیستی مقدم شمرد؟» شاید اصلی‌ترین پرسش هیلاری پاتنم^۱ از فلسفه باشد. او در نقد کواين^۲، پیروان ایدئالیسم و پیروان رئالیسم را به یک چوب می‌راند که هر دو به دنبال چیستی هستند و نه چگونگی. همچنین با تأسی از پیرس^۳ به ارجاع بیرونی نیز روی خوش نشان نمی‌دهد و هستی‌شناسی را نظریه‌ای می‌داند که بیشتر از عمر مفید خود به حیاتی نباتی گونه ادامه داده است. پاتنم در طول تفکر خویش، به تناوب از روشی به روش دیگر می‌رود تا شاید بتواند همچون کانت، نقش میانه‌ای در بین تفکرهای مختلف بیابد. از این رو، ابتدا با رئالیسم متافیزیکی و علمی وارد عرصه فلسفه ذهن می‌شود. اما در می‌یابد که یگانه عنصر ارتباطی در میان عالم نظر و عمل، زبان است. سپس با طرح رئالیسم درونی، فلسفه زبان را مورد مذاقه قرار می‌دهد. ابژه را کنار گذاشته و بر فاکت تاکید می‌ورزد. ارجاع را ناممکن می‌داند و همچون ویتگنشتاین، زبان را به مثابه کاربرد می‌سنجد و نه مؤید؛ و بعد از آن، با پی بردن به دوپارگی واقعیت/ ارزش، پای به فلسفه اخلاق می‌گذارد. زیرا به خوبی می‌داند که یگانه عرصه پرداخت عمل‌گرایانه به مسائل بشری، در اخلاق تحقق می‌پذیرد.

در این نوشتار، با بررسی انتقادی سیر تحول اندیشه عمل‌گرایی در پاتنم، به دنبال این پرسش می‌رویم که آیا آنچه‌ان که خود پاتنم مدعی است، دلایل رد هستی‌شناسی را از درون آن حوزه استخراج کرده و یا ادله‌ای معرفت‌شناسانه را اخذ نموده است؟ همچنین، مهم‌ترین مبحث این نوشتار بر تمایز میان دو اصطلاح کاربردی دوگانگی (Duality) و دوپارگی (Dichotomy) است که پاتنم بر مرز این اصطلاحات حرکت کرده است.^۵

1. Hilary Putnam) 1926-2016(

2. Willard Van Orman Quine) 1908-2000(

3. Charles Sanders Peirce) 1839-1914(

4. Vindictory

۵ از آنجایی که در این نوشتار، تمرکز بر اندیشه عمل‌گرایی اخلاقی پاتنم است؛ از پرداختن به نظرات پاتنم در منطق و ریاضی پرهیز می‌شود.

آنچنان که در این مقاله تبیین خواهد شد، پاتنم به میزان قابل ملاحظه‌ای، دوگانگی را مفروض داشته و به جدال با دوپارگی رفته است.

اما پیش از هر چیز، باید به تمایز رویکرد ارسطو و پاتنم اشاره‌ای شود. بر کسی پوشیده نیست که ارسطو به عنوان نگارنده‌ی کتابی که بعدها، شاگردانش آن را *متافیزیک* نام نهادند؛ قائل به «علم بموجود بما هو وجود» بود و از اینرو به هیچ وجه آن علمی را که به وجود می‌پردازد، منکر نمی‌شد. اما مسئله‌ی این مقاله در قول دیگر ارسطو مبتنی بر تفکیک اخلاق^۱ است. رویکرد ارسطو در پرداختن به اخلاق، با رویکردی عملی (Praxis) و مبتنی بر حکمت کلی عملی (Phronesis) که با عنوان عقل عملی^۲ می‌شناسیم، جلوه می‌کند. این رویکرد عمل‌گرایانه در اتحاد و تکامل رویکرد نظری است و عنادی با ثوریا ندارد و اتفاقاً ثوریا در تحقق پرکسیس، نقشی تأثیرگذار ایفا می‌کند. اینچنین رویکردی، توسط برخی از مفسران، پراگماتیکی تفسیر شده است (Hoffe, 2003: 139). تا زمانی که از تلائم نظر و عمل از منظر ارسطو در این تفسیر غفلت نشود، به نظر می‌رسد که چنین تفسیری رأی به خطا نباشد. البته در رویکرد پاتنم باید دقت داشت که فیلسوف آمریکایی رویکردی پراگماتیستی به تأسی از دیویی^۳ دارد و همانطور که اشاره شد، دیویی قائل به حذف دوگانگی‌ها است و از اینرو، تمام تلاش پاتنم برای رهایی از نظام دوگانه‌ی نظر و عمل است، غافل از آنکه مسئله‌ی «تفکیک اخلاق» به تلقی حذف متافیزیک و هستی‌شناسی نمی‌انجامد و به نظر می‌رسد که نوعی از خلط مبحث اتفاق افتاده باشد. این مقاله به همین موضوع می‌پردازد و در تلاش برای تبیین این نکته است که تفکیک اخلاق از متافیزیک، از دیرباز در میان فیلسوفان مورد قبول بوده است و دلیلی ندارد که پذیرش تفکیک یا استقلال اخلاق به رد متافیزیک و هستی‌شناسی بیانجامد. اگر در موضع فیلسوفان پیشین بنگریم می‌بینیم که هرگونه تلاش برای حذف یکی از دو حوزه‌ی نظر و عمل منجر به شکست است. زیرا هسته‌ی مرکزی خیر، اتصال دهنده‌ی این دو حوزه می‌شود. اما

-
1. Separation of Morality
 2. Practical Reason
 3. John Dewey(1859-1952)

نسبی‌گرایی پاتنم، او را از پذیرش این موضوع باز می‌دارد و او را به حذف یکی از این دو حوزه سوق می‌دهد. اما علی‌رغم این مطلب، باز هم پاتنم ناگزیر از پذیرش دوگانگی نظر و عمل است. البته باید توجه داشت که منظور از نظر و عمل، همان تعبیر ارسطویی است که این دو را در کنار هم قرار می‌دهد و نه در مقابل یکدیگر. به این تعبیر، تفکیک اخلاق یعنی رأی به تقلیل حضور نظر؛ و با چنین تعبیری، نمی‌توان رأی به حذف یکی از آن دو صادر کرد. بدین ترتیب، درست است که پاتنم، همچون کانت، خود را از چنگ رویاهای متافیزیکی می‌رهاند؛ اما در طول تفکر وی، لزوم همراهی نظر در کنار رویکرد عمل‌گرایانه‌ی او احساس می‌شود. برای فهم بهتر از این همراهی، مروری بر دوران فکری پرتلاطم پاتنم، لازم می‌نماید.

۱. سیر تحول اندیشه پراگماتیکی پاتنم

هیلاری پاتنم به عنوان یک پراگماتیست مدرن از میان اسلاف کلاسیک خود، بیش از همه با جان دیویی احساس قرابت می‌کند. وی نزدیکی‌های اندیشه‌اش با دیویی را در دو عنصر کلیدی می‌داند:

۱- نقد فلسفه‌های گذشته و رونمایی از مشکلات دوگانگی؛

۲- رونمایی از نسبییت اخلاق^۱ (Putnam, 2004: 4).

پاتنم را از این حیث، باید پاتنم متأخر نامید. زیرا پاتنم در دورانی که به رئالیسم متافیزیکی معتقد است، به طور کامل نظراتی بس متفاوت با امروز خود دارد. او در آن زمان (۱۹۷۶-۱۹۶۰) معتقد به کارکردگرایی محاسباتی^۲ به عنوان نوعی کاتالیزور در بیان رئالیسم علمی بود. این اندیشه که بارها توسط خود پاتنم به زیر تیغ برنده‌ی انتقاد کشیده

۱ این مورد، با همراهی این تعبیر ویتگنشتاین در ذهن پاتنم تکامل می‌یابد که: "ریاضیات، [ترکیبی] ملون از براهین اثباتی است" (Putnam, 2004: 133). پاتنم این گزاره را با این تعبیر از برای خودش کرد: "اخلاق، ملون است" (Putnam, 2004: 5).

شده، با دوره‌های دیگر تفکر وی تمایز محسوسی دارد. او در این دوره به بایسته‌های ثابت و فراحسی که آنها را به عنوان ابژه‌های ناطبعی^۱ می‌شناسیم معتقد است و آنها را صدق‌ساز^۲ می‌داند.

اصولاً مسئله‌ی نظریه‌ی تطابقی صدق^۳، می‌تواند به عنوان اصلی‌ترین مؤلفه در پاتنم متقدم و متأخر معرفی شود. او در دوران ابتدایی اندیشه خود، دو حالت را برای خویش مفروض می‌دارد:

۱. اگر مدعایی به طور عینی صادق باشد، آن گاه ابژه‌هایی [طبیعی] باید باشند که آن مدعا با آنها «مطابقت کند»؛

۲. اگر هم، ابژه‌ی طبیعی آشکاری نباشد، آن گاه ابژه‌هایی ناطبعی باید باشند که نقش «صدق‌ساز» را ایفا کنند.

بدین ترتیب، این نتیجه حاصل می‌شود که: هر توصیفی از ابژه و ویژگی‌های^۴ آن [خواه طبیعی و خواه ناطبعی] راه به صدق می‌برد (Putnam, 2004: 52).

علی‌رغم مطالب ذکر شده، پاتنم در همان زمان از عنوان علمی برای رئالیسم خود پرهیز می‌جست. از این رو، پاتنم در آن دوره فکری، رویکردی عمل‌گرایانه را بر می‌گزیند. در این رویکرد علی‌رغم اعتقاد به فلسفه‌ای تکوین‌گرا و مؤلفه‌هایی چون تصادف، سایه متافیزیک نیز همچنان بر اندیشه او احساس می‌شود. آنچنان که اسلاف عمل‌گرای او همچون پیرس و سایر پراگماتیست‌های کلاسیک نیز این سایه‌افکنی متافیزیک بر اندیشه‌ی خود را احساس می‌کردند. (شفلر، ۱۳۸۸: ۷۰) بنابراین، این انگاره در ذهن مخاطب بر ساخته می‌شود که: هر قدر پاتنم به ایدئالیسم در آن دوره خاص، وابستگی شدید دارد و در اندیشه رئالیسم متافیزیکی و علمی، به طور کامل، هستی‌شناسانه برخورد می‌کند، لیکن در تئوری کارکردگرای محاسباتی به روش عمل‌گرایی پیش

۱. Non-natural Objects

۲. Truth-maker

3. Correspondence Theory Of Truth

4. Properties

می‌رود و رویکرد او را می‌توان پراگماتیک توصیف کرد.

به این تعبیر، حتی اگر در آن زمان، ماشین تورینگ و نحوه عملکرد آن را با نوع برداشت‌های ذهنی انسان مقایسه می‌کرد، اما مفروضات متافیزیکی را هنوز به عنوان پایه‌های اندیشه خود قرار می‌داد. بنابراین، ذهن به عنوان عنصری سیستماتیک توصیف می‌شد که از نیازهای ابژکتیو‌رهایی نداشت و همیشه به حصول تطابق، ملتزم بود.

اما در دوران گذار از این نوع تفکر که با عنوان «رنالیسم درونی»^۱ در میان اندیشمندان شهره است، پاتنم هرچه بیشتر تلاش کرد تا ضمن امتزاج ابژه‌های طبیعی و ناطیعی، ابژه ناطیعی را با انسان همسنگ بدارد.

به تعبیر دیگر، در دوران اولیه پاتنم، اندیشه وی بر تمایز انسان با ابژه‌ها و نقش کلیدی انسان به عنوان سوژه‌ای اندیشنده در برابر آنچه فراذهنی می‌پنداشت، متمرکز بود. اما در رنالیسم درونی، سوژه‌ی اندیشنده به عنوان نقطه اتکایی مطلق، برای برخوردی واقع‌گرا با مسائل ذهنی طرح شد. پاتنم در این رویکرد، ابژه‌ها را از مقام الوهی خود، به زمین آورد و آن را درونی قلمداد کرد. بنابراین، مؤید صدق فرضیات که تا قبل از این، ارجاع به عنصری بیرونی بود، اکنون اعتبار خود را از درون می‌گرفت و به این طریق، آنچنان که در براهین ابتدای این نوشتار اشاره شد، فرضیات معرفت‌زا می‌شدند. اما از طرف دیگر، متافیزیک نیز منحل می‌گشت؛ زیرا با پذیرش سخن پاتنم، امکان وجود ابژه‌ی فراحسی و ناطیعی منتفی می‌شد.

اما همین رویکرد نیز مشکلاتی در بر داشت. مهم‌ترین اشکال در این رویکرد را خود طراح نظریه دریافت. پاتنم فهمید که علی‌رغم حذف ابژه‌های ناطیعی^۲، هنوز هستی‌شناسی پابرجاست و ارجاع به عنصری «مطلق» صورت می‌پذیرد (Putnam, 2004: 78). در واقع، پاتنم فقط جایگاه ابژه را از مقامی دیگر تنزل داده بود؛ ولی در پایه‌های اندیشه‌ای که متضمن ارجاع به امر بیرونی است، خللی وارد نمی‌کرد.

۱. Internal Realism

2. Non-natural Objects

وی به این نتیجه رسید که مسئله در درونی و بیرونی و جایگاه ابژه‌ها نیست. بلکه «دوگانگی»^۱ اصلی‌ترین مسئله‌ای است که در این نظریه از آن غفلت شده است. پاتنم، آنچنان بر ابژه‌ها و تأکید بر معنای مکانمندانه^۲ آنها متمرکز شده بود که نظریه رئالیسم درونی را صرفاً بر فروگاهی^۳ دوگانگی «سوژه و ابژه‌ی متافیزیکی» به دوگانگی «سوژه و ابژه‌ی درونی» متمرکز کرد.

در اینجا، سرانجام پاتنم به مسیر باثبات خود دست می‌یابد و آنچنان که اشاره شد، با تأسی از جان دیویی، بزرگ‌ترین بحران فلسفه غرب را، گمگشتگی در میان دوگانگی‌های بی‌پایان، قلمداد می‌کند. رورتی به عنوان پراگماتیستی دیگر، بحران را از «دوگانگی سوژه و ابژه»^۳ می‌پندارد (رورتی، ۱۳۸۵: ۴۳). آنگاه که دکارت، عنصر و رای سوژه را به عنوان نهادی ثابت و مستقل دانست و البته آن را مؤید تمامی ارزش‌ها تلقی کرد، این امر در فلسفه کانت به صورت پیشینی^۴ بروز کرد و در فلسفه تحلیلی با عنوان ارجاع در اندیشه فرگه و امر واقع در بیان اصحاب پوزیتیویسم تبلور یافت. رورتی همچنین تلاش فیلسوفانی چون جیمز، دیویی، گودمن، سلارز، دیویدسون و پاتنم را برای جایگزینی تصویری دیگر به جای این دوگانگی می‌داند که با کوششی برای عدم گرفتاری در مشکلات ایدئالیستی همراه بوده است (رورتی، ۱۳۸۵: ۴۳)^۵.

1. Duality

۲ Locality - واژه (Object) که (Objective) صفت آن است، برگرفته از واژه (Objectum) در زبان لاتین به معنای برابر نهاده است. یعنی مکان ثابتی که چیزهای دیگر با آن تطبیق داده می‌شوند. مطابق با نظر پاتنم، در لفظ (Object)، نظریه تطابقی صدق مستتر است (Putnam, 2004: 52)، (Putnam, 2002: 33). باید توجه داشت که تمرکز پاتنم در تمامی دوره‌های اندیشه‌اش بر روی «ابژه» و تعیین نسبت آن با سوژه (اندیشنده) است. بر همین مبنا، تأکید پاتنم بر «ابژه»، به سبب اشاره به مکان (Locus) این لفظ است. لازم است خواننده محترم، در جای جای مقاله، دو ویژگی مکان و مطابقت را به همراه لفظ «ابژه»، به خاطر داشته باشد.

۳ تأکید رورتی بر وجه مکانمندانه «ابژه» نیست و صرفاً به دوگانگی مصطلح در بین فیلسوفان اشاره می‌کند.

4. A priori

۵ تلاش پاتنم، نسبت به سایر متفکران برشمرده شده، در تغییر تلقی مرسوم از ابژه است. او ابتدا بر وجه مکانمندانه ابژه تأکید می‌کند. سپس همین مکان را در تعارض با سوژه می‌بیند و آن را درونی می‌کند. در گام بعدی تفکر وی نیز، شاهد حذف مکان «ابژه» برای کنار گذاشتن این تعارض با وجه مکانمندانه سوژه هستیم.

اهمیت گذار به این دوران تازه در اندیشه پاتنم، در این نکته نهفته است که وی در دوران رئالیسم درونی، تلاش می‌کند به این انگاره دست یابد: ممکن است قائل به ابژکتیویته باشیم، لیکن ابژه‌های فراطبیعی را نپذیریم. به این صورت که سوژه با ارجاع به امری درونی و کاربردی، در واقع عنصری کاملاً رئالیستی می‌شود؛ زیرا مطابق با دسته‌بندی لوکس، یکی از مؤلفه‌های اصلی معتقدان به رئالیسم این است که دیدگاهی ایستمولوژیک دارند و بر این مبنا، معتقد به نظریه تطابقی صدق هستند (Loux, 2006: 266). از آنجا که در رئالیسم درونی، ابژه هنوز پابرجاست، بنابراین، پاتنم ناگزیر از پذیرش صدق تطابقی است و بر این مبنا، این نظریه را می‌توان کماکان رئالیستی دانست. از همین رو است که پاتنم، رئالیسم متافیزیکی را با (R) و رئالیسم درونی را با (I) نشان می‌دهد.

اما در دوران تازه‌ای که پاتنم تمامی عزم خود را بر «فروپاشی دوپارگی واقعیت/ ارزش»^۱ نهاده است، تلاش می‌کند تا درهم‌تنیدگی واقعیت و ارزش را چنان برجسته سازد که امکان وجود ابژه‌ی مستقل (حتی درونی) منتفی دانسته شود. این دوره را حقیقتاً می‌توان ضد رئالیستی^۲ فرض کرد؛ زیرا ارزش به عنوان عنصری ثابت و ما به ازای ابژه‌های مطلق ایدئالیستی، مورد انتقاد شدید پاتنم قرار می‌گیرد. وی با مردود دانستن وجود متافیزیکی، عرصه نظر و عمل را به هم پیوند می‌دهد و به این طریق به مولفه مورد علاقه خود در فلسفه‌ی ویتگنشتاین دست می‌یابد: «معنا همان کاربرد است». فیلسوف آمریکایی با قابی طلایی که بر قامت این انگاره در نظر گرفته است، حیث مطلق را از ابژه‌ها می‌زداید. اما معنای کاربرد برای پاتنم، معنایی وسیع‌تر از رده‌ای بر ایدئالیسم و رئالیسم دارد. کاربرد با عمل‌گرایی پیوندی پایدار دارد و از اینرو، معنا در عمل‌گرایی جست‌وجو می‌شود. بر این مبنا، در هر شأن از شؤون تفکر که خالی از کاربرد عمل‌گرایانه باشد، معنا رنگ می‌بازد و اینچنین از هم فرو می‌پاشد. بنا به مواردی که ذکر شد قید مطلق در مسائل فلسفی، جای خود را به نسبیّت می‌دهد و به این ترتیب عرصه نظر

1. The Collapse of the Fact/Value Dichotomy
2. Anti-realism

که شأنی مطلق گونه دارد، بی کاربرد پنداشته می شود. باید توجه داشت که در این تفسیر، فاکت که مبتنی بر تحقق و قطعیت عینی است، جایگزین ابژه ای می شود که علاوه بر تحقق عینی، تحقق مثالی را نیز می پذیرد. برای تقریب ذهن، این نمونه در نظر گرفته شود: امکان وجود موجود تک سلولی سخنگو محال است، اما در عالم نظر، تحقق چنین امری محال نیست. بنابراین ابژه ای چنین موجودی، به صرف احتمال، قابل بحث و فحص است. نمونه ای دیگر اینچنین است: آیا می توان تصور کرد که حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) به وجود بیاید که نژادپرست نباشد؟ همانطور که می دانیم حزب ناسیونال سوسیالیست با نژادپرستی تحقق یافته، اما به صرف امکان، آیا می توان به صدور حکم در مورد این موضوع دست یافت؟ پاسخ پاتنم منفی است. بنا بر نظر پاتنم، آدمی نه می تواند با تکیه بر ابژه، تحقق بعدی را پیش بینی کند و دست به جادو بزند! و نه می تواند با قطعیت با این مسئله روبرو شود. تنها راه انسان از نظر پاتنم، پذیرش آن واقعیت تحقق یافته با فراغت از تئوری های بی سرانجام است (Putnam, 2004: 76-77). به این ترتیب با جایگزینی فاکت در جایگاه ابژه^۱، نقطه ای تعالی اندیشه ای عمل گرایانه ای پاتنم تحقق می یابد: کثرت گرایی عمل گرایانه^۲.

پاتنم، موضع خود در مقابل هستی شناسی را کثرت گرایی عمل گرایانه نامیده است. موضعی که در آن، رئالیسم و ایدئالیسم برای پاتنم به یک اندازه مورد نفرت واقع شده اند. زیرا هر دو، ملاک را بر ثبات داده های ارزشی قرار داده اند؛ در حالی که در موضع کثرت گرایی عمل گرایانه، پدیده ای همچون نسبیّت مفهومی^۳ مهمترین مؤلفه است. بدین ترتیب، هیچ مفهومی به عنوان ارزش پایدار، ملاک صدق احکام نیست، زیرا

۱ جایگزینی فاکت به جای ابژه از سال ۱۹۷۹ در اندیشه پاتنم، قابل پی گیری است. به طور مثال:

(Putnam, Hilary (1979) "The Place of Facts in a World of Values". In *The Nature of the Physical Universe*, D. Huff & O. Prewett (eds). New York: John Wiley and Sons) لیکن باید توجه داشت که در این مقاله، پاتنم از دغدغه مکانمندی دل نبریده است. زیرا در دوران اوج

رئالیسم درونی (۱۹۷۶-۱۹۸۱) به سر می برده است.

2. Pragmatic Pluralism
3. Conceptual Relativity

تمامی سوال‌ها درباره‌ی کاربرد وجود چنین ملاک‌هایی که فی‌نفسه هستند، گشوده و بی‌پاسخ باقی می‌مانند. (Putnam, 2004: 43) بر این مبنا، هیچ حکم وجودی، ملاک و الگو برای عمل دیگری نیست. در چنین موضعی، جایگزینی فاکت به جای ابژه، مؤید چنین نسبیتهایی می‌گردد^۱. البته پاتنم همچون سلف خود (ویتگنشتاین) مدعی است که حداقل یک امر، مانع نسبیتهای گرایبی و شکاکیت می‌شود. "من به پایین‌ترین سطح باورهایم رسیده‌ام اما می‌توانم گفت که بنیان دیوارها را کل خانه نگه داشته است" (Wittgenstein, 1969: 248).

بنابراین، پاتنم با تأسی از ویتگنشتاین به دنبال راهی برای حفظ صدق است تا به شک نیانجامد و با الگوبرداری از «بازی‌های زبانی» به طراحی «کثرت‌گرایی عمل‌گرایانه» می‌پردازد. از همین رو پاتنم، ویتگنشتاین را یک پراگماتیست می‌نامد تا بر قرابت خود با او صحنه‌گذارد (Putnam, 1995: ii: 27).

۲. دوگانگی (Duality) یا دوپارگی (Dichotomy)؟

با تمام اوصافی که از سرگذشت پراگماتیکی هیلاری پاتنم ذکر شد. همچنان یک مسئله باقی مانده است: «چگونگی جهش پاتنم از دوگانگی به دوپارگی؟»

برای فهم این پرسش، ابتدا لازم است که توضیحی درباره‌ی تفاوت دو اصطلاح «دوگانگی» و «دوپارگی» مطرح شود تا کارکرد جایگزینی دوپارگی به جای دوگانگی، در تفکر پاتنم، واضح‌تر شود:

«دوگانگی» تعبیری فلسفی است که از دکارت به شکل امروزی خود در آمد و به تفاوت دو حوزه‌ی ذهن و عین اشاره می‌کند. دکارت با ارائه‌ی ایده‌ی غده صنوبری،

۱ تفاوت نظر پاتنم با نظر وی در مقاله «The Place of Facts in a World of Values» این است. در این مقاله، فاکت به عنوان جایگزین ابژه در مقابل سوژه مطرح می‌شود. اما پاتنم در می‌یابد که فاکت، پتانسیل تشکیل رابطه‌ای نوین همچون «سوژه و فاکت» را ندارد. بنابراین در تلقی جدید خود، تمامی معرفت را منحصر در فاکت نموده و ناخودآگاه، حیثیت سوژه را مورد خدشه قرار می‌دهد. حال که سوژه، وجه معرفتی خود را به نسبیت و انهاد است، پاتنم به دامان اخلاق می‌گریزد و عالم عمل را همه چیز فلسفه می‌پندارد.

سعی در اتحاد این دو داشت، لیکن تبیین ناموفق وی موجبات اختلافات شدید در میان عقل‌گرایان و تجربه‌باوران را فراهم کرد (خراسانی، ۱۳۹۳: ۵۷ و ۵۸). از زمان کانت نیز این تعبیر وارد جنبه‌ی دیگری شد و از حیث وجودی که در زمان دکارت بود، به حیث معرفتی انتقال یافت. دوگانگی جدید معرفتی کانت، میان نومن (ذات معقول) و فنومن (پدیدار) شکل گرفت (خراسانی، ۱۳۹۳: ۱۸۴).

اما «دوپارگی»^۱ علی‌رغم ریشه‌ای که در زبان یونان دارد، امروزه حیثی اقتصادی یافته است. «دوپارگی» تعبیری اخلاقی، مبتنی بر شکاف میان ارزش و واقعیت است و اقتصاددانان نیز این تعبیر اخلاقی را در تحلیل اقتصادی خود حفظ کرده‌اند. آمارتیا سن^۲ به عنوان یکی از اقتصاددانانی که نسبت اخلاق و اقتصاد را مورد پژوهش قرار داده است، از این لفظ در بیان دوپارگی «کنش‌گری»^۳ - رفاه^۴ استفاده می‌کند (Sen, 1987: 41). به نظر می‌رسد، استفاده‌ی سن از لفظ رفاه همان کارکردی را داشته باشد که لفظ «سعادت»^۵ یا به تعبیر جدیدتر «شکوفایی انسانی»^۶ در فلسفه‌ی اخلاق دارند. هر سه لفظ «رفاه»، «سعادت» یا «شکوفایی انسانی» ناظر بر ارزش و از سوی دیگر، لفظ «کنش‌گری» ناظر به واقعیت است و از اینرو تعبیر اخلاقی با کمترین تغییر در علم اقتصاد مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. پاتنم در مجادله با آمارتیا سن، توجه را به «دوپارگی واقعیت/ارزش» جلب نموده و به این ترتیب، لفظ فراموش شده‌ی دوپارگی را دوباره در فلسفه‌ی معاصر احیا می‌کند. اما به نظر می‌رسد که سن در عبارت خود مرتکب خلط معنایی شده است؛ زیرا در عبارت خود، یک بار از لفظ دوگانگی و بار دیگر از دوپارگی

۱ لفظ (Dichotomy) از ریشه‌ی یونانی لفظ (dichotomía - διχοτομία) است و همین لفظ نیز به دو جزء تقسیم می‌شود: جزء اول (dícha - δίχα) به معنای تکه تکه و جزء دوم (tomé - τομή) به معنای بریدگی و شکاف. از اینرو این لفظ را به دو بریدگی یا دو بر یا چند بر نیز می‌توان معنی کرد. در اینجا لفظ دوپارگی انتخاب شده است تا قرابت این لفظ با لفظ دوگانگی مورد توجه قرار گیرد.

2. Amartya Sen
3. Agency
4. Well-being
5. Happiness
6. Human Flourishing

استفاده می‌کند (Sen, 1987: 41)؛ در حالیکه اگر هدف سن، بیان درهم‌تیدگی دو مفهوم کنش‌گری و رفاه است، دوپارگی تنها لفظ مناسب است. اما چرا پاتنم از این لفظ به جای دوگانگی استفاده کرده است؟ علم اقتصاد یا همان تدبیر منزل، از علوم عملی است و از این حیث، هم‌خانواده‌ی اخلاق است. از اینرو به نظر می‌رسد، آنچه در اقتصاد اثبات شده، می‌تواند در اخلاق نیز به اثبات برسد. اما این به آن معنا نیست که از چنین تعبیری می‌توان به حکم وجودی (مقام ثبوت) رسید. پاتنم این تعبیر را در مجادله‌ای در باب نسبت اخلاق با اقتصاد اخذ کرده است؛ اما طرفه آن که این تعبیر جدلی باز هم به صورت جدلی، به چیزی که به آن مربوط نیست (مقام ثبوت) تعمیم می‌یابد و رد هستی‌شناسی از آن استخراج می‌شود. اما چرا پاتنم باید به مجادله با اقتصاد رفته و لفظ دوپارگی را علاوه بر احیا نمودن، جایگزین لفظ دوگانگی کند و در انتها به چنین حکمی برسد؟ شاید یکی از اصلی‌ترین مسائل بی‌پاسخ در فلسفه پاتنم همین نکته باشد. بدون شک مسئله فراتر از یک خلط معنایی است. به نظر می‌رسد که پاتنم در سیر تطور خود دریافت که حمله به دوگانگی راه به جایی نمی‌برد و بحران مدنظر او را واگشایی نکرده و چگونگی را بر چستی مقدم نمی‌دارد. بنابراین از دوپارگی بهره جست که مفهومی درون-اخلاقی است. با این کار، هم از انتقاد نسبت به پرداختی بیرونی به امر اخلاقی، رهایی یافت (بحث دوگانگی، خارج از اخلاق و به تعبیری، پیش‌اخلاقی است.) و هم واقعیت و ارزش را دو روی یک سکه دانست که درهم‌تیده‌اند؛ در حالیکه با دوگانگی به این مهم دست نمی‌یافت. زیرا دوگانگی، متضمن مفارقت دو عالم (به تعبیر ارسطو: خوریسموس^۱) از یکدیگر است؛ در حالیکه پاتنم در تلاش بود که هرچه در عمل‌گرایی خود به تکرر معتقد بوده و مفارقت را در عمل‌گرایی خود بپذیرد. اما اخلاق را به صورت نظامی واحد از امیال^۲ بهم پیوسته معرفی کند که این امیال، علی‌رغم پشتیبانی یکدیگر و وحدت بیرونی خود در سایه‌ی نظام اخلاقی، اما دارای تنش‌هایی درونی نیز هستند (Putnam, 2004: 22). بنابراین، تقسیم بندی دو ارزشی یا دوپارگی (Dichotomy)

1. Separation - Χωρισμός
2. Concern

بر کرسیِ دوگانگی (Duality) نشست.

اما آیا مشکل به راستی حل شد؟ به نظر می‌رسد که پاتنم، علی‌رغم تأکید بر فروپاشیِ دوگانگی‌ها که از دیویی به ارث برده است، همچنان در دوگانگیِ بزرگی اسیر است و آن، دوگانگیِ نظر و عملِ ارسطویی است که در تمامیِ شوونِ تفکرِ پاتنم، حضوریِ نسبی دارد و رویکردِ عمل‌گرایانه‌ی او را تحتِ سایه‌ی تقسیمِ نظر و عمل تضمین می‌کند. کاری که قبل‌تر از وی، توسطِ ارسطو به انجام رسیده بود. اما هیچ دلیلی برای فروپاشیِ دوگانگیِ نظر و عمل ارائه نمی‌شود. به تعبیری، نظر فقط تا در گاهِ اخلاق، حضور دارد. دوگانگیِ مدنظرِ پاتنم که به کناری می‌رود، دوگانگیِ نظر و عملِ کانتی است که اصولِ موضوعه‌ی خدا، آزادی و جهان را اصولِ نظریِ داخل در عمل می‌داند (ریتر، ۱۳۹۲: ۱۵۱)؛ اما دوگانگیِ نظر و عملِ ارسطویی همچنان باقی است. دوگانگی‌ای که مؤیدِ دو حوزه است: یک حوزه‌ی نظر که متافیزیک و هستی‌شناسی در آن جای می‌گیرد و حوزه‌ی دیگر، عمل است که اخلاق و سیاست در آن جای دارند (Hoffe, 2003: 18). به نظر می‌رسد که پاتنم نسبت به این دوگانگیِ بنیادی، بی‌توجه است.

اما چرا پاتنم از پرداخت به این دوگانگی حذر می‌کند و چه عاملی مسببِ اصرارِ او بر ردِ هستی‌شناسی است؟ به نظر می‌رسد که بررسیِ دوگانگیِ نظر و عمل، ناگزیر از پذیرشِ هستی‌شناسی‌ای است که پاتنم آن را رد کرده است. بنابراین با بی‌اعتنایی به حوزه‌ی نظر، به عمل‌گرایی خود رسیده است. فیلسوفانِ معاصرِ همچون پاتنم که اخلاق را نظامی به هم پیوسته از امیال می‌دانند (Putnam, 2004: 22) و فیلسوفانی دیگر همچون ویلیامز که اخلاق را نظامی مبتنی بر مبادی می‌دانند (ریتر، ۱۳۹۲: ۱۵۹)، همگی معتقدند اصولِ موضوعه‌ی این علم در خودش اثبات می‌شود. بنابراین از حیثِ متافیزیکی قابلِ اثبات نیستند و به این ترتیب، صورتی باقی می‌ماند (ریتر، ۱۳۹۲: ۱۶۰). از اینرو، پاتنم با ردِ هستی‌شناسی، به دنبالِ مبنایی برای اثباتِ این اصول است. همانطور که می‌دانیم، هستی‌شناسی پایه‌ی تمامی معانیِ واقعی و منطقی است (ریتر، ۱۳۹۲: ۱۹۸). بر این اساس، امکانِ هستی‌شناسی در اخلاق ممتنع است؛ زیرا اخلاق در عالمِ عمل است و

هستی‌شناسی در عالمِ نظر. نظر عالمِ امورِ پایدار و لایتغیر است و از اینرو همان عالمی است که حفظِ صدق را میسور می‌کند و پاتنم از آن گریزی ندارد؛ زیرا یا باید به دام شک‌گرایی بیفتد و یا به دنبال پایه‌ای باشد که صدق را محفوظ بدارد. عینیت بدون اعیان^۱، مؤید همین نکته است؛ درست است که به تعبیر پاتنم، تمرکز بر روی عینیت یافتن بوده و بیشترین نگرانی او درباره‌ی تلقی عینیت یافتنِ داوری‌های اخلاقی^۲ از سوی برخی فیلسوفان است (Putnam, 2004: 77)؛ اما اگر بر فرض پاتنم صحنه گذاشته و عینیت یافتگی را بدون اعیان در نظر بگیریم، باز هم لازمه‌ی تأمل در چنین موضوعی، التفات به عالمِ نظر است. می‌توانیم از داوری در موردِ صدق یا کذبِ موردِ عینیت یافته بگریزیم؛ اما نمی‌توانیم بگوئیم که این عینیت بدون اعیان، فاقدِ صدق و کذب است. بنابراین، درست است که پاتنم در تحلیل خود به سمت حذف اعیان می‌رود، اما عالمِ نظر را هم که تحقق این عینیت را میسور می‌کند، در پیش فرض خود نگاه داشته است. این همان پایه‌ای است که حفظِ صدق را میسور می‌کند و علی‌رغم کنار گذاشتن اعیان، شالوده‌ای است که از واژگونی خانه جلوگیری می‌کند. تصور فروگاهیِ سطحِ باورها و تزلزل پایه‌های خانه با پیش فرض قرار دادن خودِ خانه، منجر به این می‌شود که پایه‌ها بسیار تکان بخورند لیکن واژگون نشوند (Putnam, 2004: 28). با این وصف، پاتنم به ناگاه، محملی را که مؤید عینیت بدون اعیان باشد، حفظ می‌کند. غافل از آنکه این محمل نادیدنی، همان عالمِ نظری است که رديه بر هستی‌شناسی را نقض می‌کند.

بنابراین، بر خلاف ادعای فروپاشی، امری جز فروگاهی در فلسفه پاتنم دیده نمی‌شود. همچنین در نتیجه برهان پایانی پاتنم که مؤید آگاهیِ ترحیمی بر هستی‌شناسی است، شاهد تأکید بر معرفت بشر هستیم. همانطور که می‌دانیم، پاتنم هر ادعایی از بیرون یک علم برای تبیین آن علم را موجه نمی‌داند (Putnam, 2004: 3). بر این مبنا، شایسته است که برای ردّ متافیزیک از تبیینی هستی‌شناسانه سود جوید. دوپارگی، مقوله‌ای درون اخلاق و اقتصاد است و بیرون از هستی‌شناسی جای می‌گیرد. در حالیکه توسط

1. Objectivity without Objects
2. Objectivity of Ethical Judgment

پاتنم به عنوان مؤید نظریه به کار رفته است. (Putnam, 2004: 77) از این جهت، به نظر می‌رسد که پاتنم از حوزه معرفت‌شناسی به ردّ متافیزیک پرداخته است^۱. بدین ترتیب، آن زمان که براهین وی هستی‌شناسانه هستند، فقط فروگاهی رخ می‌دهد و آنگاه که از غیرعقلانی بودن متافیزیک سخن به میان می‌آید، ادله منشئی معرفت‌شناسانه دارند. ایمانوئل کانت، در قرن هجدهم بر فیلسوفان پیش از خود، این نقد را روا می‌داشت که موضع^۲ مناسبی در بیان استدلال خود ندارند. پاتنم هم مدعی است که ادامه دهنده‌ی راه کانت در قبال متافیزیک است. اما طرفه آن که نقد کانت در حال حاضر، نسبت به خود پاتنم نیز مصداق می‌یابد و به نظر می‌رسد که پاتنم با تمسک به ادله‌ی خارج از متافیزیک و هستی‌شناسی، به ردّ آن پرداخته است. از این حیث، حرکت فلسفی پاتنم را نمی‌توان انقلابی در اندیشه‌ی فلسفی دانست. او صرفاً به حذف اصول موضوعه پرداخته است تا پایگاهی برای استقلال اخلاق از نظر خودش بیابد؛ اما از آنجا که بحث پاتنم ناظر بر غایات نیست، نظریه‌ی ارسطو را مورد خدشه قرار نمی‌دهد و ناظر به پیش فرض‌هایی است که منطبق با نظر ویلیامز، اخلاق را به نظامی از مبادی تبدیل می‌کند. اما آن راهی که ارسطو پیموده چیست که به نظر می‌رسد از اشکالات پاتنم در امان بوده و در عین حال راهگشای مسئله‌ی استقلال اخلاق و باقی ماندن هستی‌شناسی است؟

۳. راه ارسطو

شاید بسیاری از متفکرین، ارسطو را به عنوان قطب متافیزیک در نظر آورند. در هر صورت، نویسنده کتاب «متافیزیک» از بزرگترین مفسران هستی‌شناسی محسوب می‌شود. اما آنچه کمتر به آن توجه می‌شود آن است که ارسطو با رویکردی طبیعت‌گرایانه به تفسیر مسائل می‌پرداخته و جایگاهی الوهی برای آنچه که امروزه به آن،

۱ ممکن است که این براهین در معرفت‌شناسی قابل بحث باشند. اما طرح آنها در ردّ هستی‌شناسی به نتایجی عجیب، منجر شده‌است.

2. Ort) German(

ابژه^۱ می‌گوییم، قائل نیست. از طرفی دیگر، او از اولین منتقدان نظریه ارزش‌های مطلق بوده و خود نیز اگر از نام مؤسس پرهیز کنیم، حداقل اولین مدون اخلاق است. وی در کتاب *اخلاق نیکوماخوس* با رویکردی عمل‌گرایانه از همان فرازهای ابتدایی، خیال مخاطب را آسوده می‌دارد که در اخلاق، نشانه‌ای حداقلی و شاید بسیار رقیق از متافیزیک وجود دارد. در اینجا قول ارسطو، تحت برهانی مختصر تقریر می‌شود و نتایجی که از آن مستفاد خواهد شد، در ادامه بیان می‌شود:

- آنچه که کلی‌لایتغیر است در حکمت نظری بررسی می‌شود. زیرا نظر، علم به کلیات و ضروریات است و از اینرو به شناخت علمی منجر می‌گردد (Aristotle, 1995: 1141a, p3866)
- آنچه که کلی (و نه ضروری) یا جزئی قابل تغییر است در حکمت عملی بررسی می‌شود. زیرا عمل، با جزئیات ارتباط دارد و به برهان و شناخت علمی منجر نمی‌گردد (Aristotle, 1995: 1141b, p3869)
- ارزش در حکمت عملی بررسی می‌شود و به دو نیمه‌ی طبیعی و واقعی تقسیم می‌گردد. (Aristotle, 2004: 1145a, p117)

۱ ارسطو نیز بر وجه مکانمندانه متعلق شناخت که در بیان دونس اسکوتس به صورت «Objectum» درمی‌آید، اعتقاد دارد. اما نه تنها تقسیم بندی سوژه و ابژه (ای که امروزه می‌شناسیم) در زمان ارسطو، محلی از اعراب ندارد؛ بلکه مهمتر از آن، فاعل شناسا اینچنین مرتبه‌ای در تدقیق فلسفی او ندارد. ولی نقطه اتکای شناخت و آنچه که چیزهای دیگر، با تکیه به آن شناخته می‌شوند، مورد توجه ارسطو در «متافیزیک» است. بنابراین، استفاده از «ابژه» در بیان اندیشه ارسطو، اشاره به دوگانگی «سوژه و ابژه» ندارد. بلکه منظور، امری است که مکانت (Locus) و مطابقت (Correspondingly) دارد و صدق معرفت ما با تطابق با آن حصول می‌یابد. چنین امری با آنچه که پاتنم در مورد «ابژه» اعتبار می‌کند، یکسان است. تفاوت در نقش سوژه است که پاتنم به تاسی از کانت، آن را فاعل شناسا می‌داند؛ ولی «ابژه» را با آن در می‌آمیزد. در واقع، هرچه پاتنم از دوگانگی دور می‌شود و بر فاکت تأکید می‌کند، به نظر ارسطو نزدیک‌تر می‌شود و در نتیجه از نظرات ارسطو، پا را فراتر نمی‌گذارد.

نتیجه ۱: هستی در متافیزیک مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ زیرا به وسیله‌ی برهان مدلل می‌شود.

نتیجه ۲: حوزه ارزش و واقعیت در حکمت عملی قرار دارد؛ زیرا اموری قابل تغییر هستند؛ بر خلاف هستی که امری لایتغیر است و در حوزه حکمت نظری جای می‌گیرد.

نتیجه ۳: ارزش طبیعی در برابر هستی قرار نمی‌گیرد بلکه در برابر ارزش آنچه‌ان که اکنون هست (واقعیت)، صف‌آرایی می‌کند.

نتیجه ۴: عالم عمل، به دوگانگی ارزش (آنچه که طبیعتاً باید باشد) و واقعیت (آنچه که اکنون هست) دچار است.

با توجه به برهان ذکر شده، دو دسته دوگانگی در اندیشه ارسطویی قابل عرضه است. یکی از دوگانگی‌ها پاسخی در قبال افلاطون بوده و دوگانگی دیگر، درهم‌تندگی را نیز در خود مفروض دارد.

افلاطون معتقد بود که حکمت واحد است و رسیدن به فرونیسیس^۱ مساوی با دست یافتن به سوفیا (دانش)^۲ است. وی مدعی بود که تمامی دوگانگی‌ها را مبتنی بر عالم طبیعت باید دانست. بنابراین دوگانگی هستی و ارزش^۳ فقط در این جهان قابل تصور است. اما با ارجاع به صور هستی و ارزش، پی به وحدت حکمت می‌بریم و مشکل دوگانگی رخت بر می‌بندد (یگر، ۱۳۹۰: ۱۳۷).

اما ارسطو مطابق با برهان ذکر شده، وجود عالم مثل را منکر شد و چالش دوگانگی را به سطح بالاتری ارتقاء داد. بدین ترتیب، دو دسته از دوگانگی شکل گرفت: دوگانگی

1. Phronesis

2. Sophia

۳ تعبیر مشهورتر آن، دوگانگی وجود و فضیلت است که در این مقاله به سبب مقایسه نظریه ارزش/واقعیت به صورت دوگانگی هستی و ارزش آمده است.

کلی شامل: حکمت نظری و حکمت عملی؛ و دوگانگی جزئی کوچک‌تری که شامل هستی و ارزش می‌شد.

ارسطو، دوگانگی کلی را همیشه مفروض می‌داشت و معتقد بود که دانش عملی در صورت متعالی خود به دانش نظری ختم می‌شود. بنابراین، حوزهٔ دو دانش از هم منفک است و فقط زمانی به حکمت نظری رهنمون می‌شویم که پیش‌زمینه‌ای چون حکمت عملی را دارا باشیم. اما ارتباط این دو چگونه ممکن است؟ یا به تعبیری بهتر: آیا اشکال خوریسموس (مفارقت) را، به خود ارسطو نمی‌توان وارد دانست؟

ارسطو برای رهایی از مشکل خوریسموس، تمرکز خود را بر دوگانگی در همین عالم طبیعت می‌گذارد. وی ابتدا، به جای دوگانه دانستن هستی و ارزش، هستی را موضوع علم «وجود بما هو وجود» یا همان «متافیزیک» قرار می‌دهد و بررسی ارزش را به علم اخلاق وا می‌گذارد. به این ترتیب برای اولین بار حوزهٔ هستی‌شناسی از اخلاق تفکیک داده می‌شود. اخلاق در اندیشهٔ ارسطو، دانشی است مستقل که صرفاً با حکمت عملی سر و کار دارد و به حصول شکوفایی انسانی^۱ می‌انجامد؛ شکوفایی انسانی نیز ناظر به خیر است و از نظر ارسطو اینچنین امری، نقطه‌ی تلاقی عرصهٔ نظر و عمل است. در این مسیر، ارسطو بررسی دوگانگی را فقط به ارزش، محدود کرد و ارزش نیز به دو نیمه تقسیم گشت: آنچه که واقعاً هست (واقعیت) و آنچه که بنا به طبع آن، باید باشد (ارزش) (Aristotle, 2004: 1145a, p117).

واقعیت و ارزش درهم تنیده‌اند و انفکاک آنها تقریباً غیرممکن است. بنابراین ارسطو، رو به مصادیق می‌آورد و با مصادیق فراوان، سعی در تبیین نسبت اخلاق دارد. بدین ترتیب، حکم اخلاقی از منظر ارسطو در موقعیت اخلاقی متناسب، نافذ است. لیکن ممکن است که همان حکم در موقعیتی دیگر (و یا مکان و زمانی دیگر) نافذ نباشد.

ارسطو بررسی این درهم‌تنیدگی را بر دوش دانش پرکسیس^۲ می‌نهد. دانشی که

1. Human Flourishing - Eudaimonia
2. Praxis

حوزه‌ی آن، مطلقاً عملِ انسانی است و جزئی از حکمتِ کلیِ عملی (فرونسیس) است. از این نقطه ارسطو دانشِ تئوریا^۱ را به میان می‌آورد که از منظر او، ارتباط دهنده‌ی حکمت نظری و عملی است. تئوریا تا آنجا که از حیثِ منطقی به آن می‌نگریم، در تطابقی پایاپای با پرکسیس قرار دارد و از این رو هر حکمِ منطقی در علمِ اخلاق، به معنای عمل به آن است. البته با این قید که در تلائم با اراده باشد. تئوریای برهانی با پرکسیس درهم تنیدگی دارد، زیرا ناظر به مسائل عملِ انسانی در پولیس^۲ یونانی است. اما همین تئوریا، آن سان که ناظر به خیر بوده و ارزش را بما هو ارزش می‌اندیشد، رو به حکمت نظری دارد. به تعبیر ارسطو، حکمت عملی^۳ سنجیدن و حکمت نظری، اندیشیدن است. به این ترتیب، عالم^۴ دو حوزه دارد که هر دو به خیر نظر دارند: آن کس که با جزئیات گذرانِ زندگی سر و کار دارد به حکمتِ عملی دست می‌یابد و اهلِ عمل^۵ است و آنکه صرفاً به قواعد ازلی عالمِ نظر دارد همچون طالس و آناکساگوراس، اهلِ نظر^۶ نام دارد (Aristotle, 2004: 1141b, p109).

اما با تمام این اوصاف، هیچ کدام طرفی از خیر بر نمی‌بندند. زیرا حوزه‌ی نظر را از عمل منفصل نموده‌اند؛ اما فیلسوف، کسی است که صاحبِ حکمت عملی است و به خوبی می‌داند که این کافی نیست و شکوفاییِ انسانی را باید با حکمت نظری به خیر رسانید. ارسطو در تبیین این مطلب، ما را به مثالِ هندسه‌دان و نجار متوجه می‌سازد. هندسه‌دان نمادِ کسی است که به عالمِ نظر توجه دارد (ریاضی از منظر ارسطو، دانشی متافیزیکی است) و نجار، نمادِ اهلِ عمل است. هندسه‌دان، بدون توجه به اجرایی شدنِ نقشه، صرفاً نقشه می‌کشد و نجار نیز بدون توجه به اسبابِ حصولِ طرح، صرفاً آن را عملی می‌کند. بنابراین اگر منحصر در یکی از این دو حوزه باشید، هیچ‌گاه به کلِ ساختمان دست نمی‌یابید.

با این اوصاف، ارسطو نظر را منحصر به متافیزیک می‌داند و عمل را به حوزه اخلاق

-
1. Theoria
 2. Polis
 3. Phronimoi
 4. Sophoi

الصاق می‌کند و هر دو را ناظر بر خیری می‌داند که واحد است و از اینرو ملائمت این دو، رسیدن به خیر را میسور می‌کند.

ارسطو در مسیری که می‌پیماید، وجهی از متافیزیک را مرتبط با عمل می‌داند و به این طریق، به ظن خود، دوگانگی نظر و عمل را دوگانگی رُتبی تلقی می‌کند و مشکل را بهبود می‌بخشد. اما هیچگاه مدعی فروپاشی برای متافیزیک نمی‌شود.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار با بررسیِ براهینِ هیلاری پاتنم در ردّ متافیزیک، به بررسیِ عمل‌گراییِ پاتنم پرداختیم و با گذر از رئالیسم متافیزیکی به رئالیسم درونی، در انتها، به کثرت‌گراییِ عمل‌گرایانه رسیدیم و به این نتیجه رهنمون شدیم که اندیشهٔ پراگماتیک و تمایزِ نظر و عمل، درونمایهٔ اصلیِ تمامیِ شئونِ اندیشهٔ پاتنم است.

در ادامه با بیانِ اندیشهٔ ارسطویی در بابِ دوگانگیِ نظر و عمل، به این انگاره دست یافتیم که ارسطو نیز در حوزهٔ اخلاق، معتقد به عمل‌گراییِ منهای متافیزیک بوده و قائل به تمایزِ حکمتِ عملی (اخلاق/سیاست) و حکمتِ نظری (مابعدالطبیعه و ریاضیات) است. لیکن، به هیچ وجه بر ردّ متافیزیک انگشت نمی‌گذارد. بلکه در میانِ این دو حکمت، راه ارتباط با حفظِ استقلال را می‌جوید. خصوصیتِ ارسطو آن است که حوزه‌ها را جدا می‌سازد و مطابق با شرایطی که خودش فراهم آورده، به تحلیلِ موضوع می‌پردازد. بنابراین، وقتی که حکمتِ عملی موردِ تحلیلِ ایشان واقع می‌شود، از پرداختن به متافیزیک پرهیز دارد.

پاتنم نیز مسیری مشابه با ارسطو را طی می‌کند، اما به نتایجی کاملاً مخالف با ارسطو دست می‌یابد. خصوصیتِ پاتنم آن است که در عینِ اینکه حوزه‌ها را محدود می‌کند، دائماً در حالِ تقلیلِ اندیشه‌اش به مواردی کوچک‌تر است و در نتیجه، در موردِ حوزه‌های غیر مرتبط با این مواردِ کوچک، رای به انهدام می‌دهد. اینگونه است که اگرچه راهی همچون ارسطو می‌پیماید و گام‌هایی همچون او بر می‌دارد، لیکن به انحلالِ نظر در عمل

و ردّ متافیزیک، حکم می‌دهد.

ممکن است این توهم ایجاد شود که شاید، پاتنم مدعی خوانشی نو از ارسطو است و با رویکرد نوین و نئوپراگماتیستی به ردّ متافیزیک می‌پردازد. برخورد پاتنم با اخلاق نیکوماخوس که صراحتاً به مشکلات او پاسخ گفته، گذرا و فاقد تحلیل فلسفی است. او در کتاب اخلاق بدون هستی‌شناسی ابتدا به تحسین ارسطو و اخلاق نیکوماخوس می‌پردازد. اما در ادامه به چند مورد اختلافی خود با ارسطو اشاره می‌کند که به زعم او راهشان را از یکدیگر جدا می‌سازد. عمده مشکل پاتنم با ارسطو در روش کلاسیک فیلسوف یونانی است. پاتنم به خوبی آگاهی دارد که در روش ارسطو، متافیزیک حضور دارد و با تکیه بر وی نمی‌توان رأی به ترحیم هستی‌شناسی داد. او بر کتاب (X) از اخلاق نیکوماخوس، این خرده را می‌گیرد که تنها یک راه را برای زندگی، ستودنی می‌داند و خود را تلویحاً می‌ستاید که به واسطه‌ی کثرت‌گرایی عمل‌گرایانه، راه‌های متعددی از زندگی را برای بشر مفروض داشته است (Putnam, 2004: 26).

از طرفی دیگر، به نظر می‌رسد که پاتنم نسبت خود با اندیشه‌ی ارسطو را در تفاوت دوران کلاسیک و مدرن جست‌وجو می‌کند. تأکید بسیار دقیق او بر واژه‌ی «کلاسیک»^۱ مؤید همین نکته است که علی‌رغم ستایش بینش امثال ارسطو، پاسخ‌های او برای دوران مدرن راهگشا نخواهد بود و از همین روست که تأکید می‌کند تصویر او با تصویر ارسطو (و همچنین کانت و لوبیناس) از اخلاق متفاوت است (Putnam, 2004: 28).

با فرض پذیرش تفاوت نگاه عمل‌گرایانه‌ی پاتنم نسبت به اخلاق، سؤالی باقی می‌ماند: آیا می‌توان نگاهی جدید به اخلاق داشت و نظرات کلاسیک در مورد فضیلت را به سخره گرفت (Putnam, 2004: 23)؛ اما در بررسی مورد خاص دیگری در فلسفه اخلاق، به همان روش کلاسیک پیش رفت؟ اگر «کلاسیک» در همان وضع کلاسیک باقی می‌ماند، پس چرا فیلسوف آمریکایی پیوسته در مورد وضع بشر، از عبارت شکوفایی

انسانی^۱ که معادل ایودایمونیا^۲ ارسطو است، بهره می‌برد؟ (Putnam, 2004: 26) باید توجه داشت که لفظ شکوفایی انسانی، هیچ‌گاه در ترجمه‌های آثار ارسطو به انگلیسی، به کار نرفته است. بلکه اولین بار توسط جان ام. کوپر در سال ۱۹۷۵، مقابل لفظ سعادت^۳ پیشنهاد داده شده است (Cooper, 1986: 89). پیشنهادی که با اقبال ارسطوشناسان مواجه شد. ولی هیچ‌گاه در ترجمه اخلاق نیکوماخوس از آن استفاده نشد و مترجمان، ترجیح داده‌اند که لفظ یونانی ایودایمونیا را عیناً در ترجمه‌های خود بیاورند.

خصوصیت لفظی که کوپر پیشنهاد می‌دهد، الهیات‌زدایی از ایودایمونیا است. به این ترتیب، انسان برای شکوفایی خود، نیاز به حیات در پولیس دارد. پولیس نیز حیثی مادی‌تر به خود گرفته و از اندیشه افلاطونی فاصله می‌گیرد. در نتیجه، چنین تعبیری، بسیار عمل‌گراتر از تعبیر قبلی است و به همین دلیل، مورد توجه پاتنم است. پاتنم تحت تأثیر خوانشی نوین از ارسطو است که بر ایودایمونیا، تأکیدی عمل‌گرایانه دارد. اما مشکلی که در این خوانش وجود دارد، چشم‌پوشی از دوگانگی نظر و عمل است. تمرکز این خوانش بر عمل‌گرایی کتاب اخلاق نیکوماخوس بوده و کلیت جهان‌اندیشه ارسطو را در نظر نمی‌گیرد.^۴ به نظر می‌رسد که پاتنم، صرفاً به این خوانش از ارسطو اکتفا کرده و با خوانشی ناقص از ارسطو، به سمت براهین خود رفته است. در حالی که با خوانشی جامع از تفکرات ارسطو، رسیدن به راه حلی برای دوگانگی، راحت‌تر به نظر می‌رسید. بنابراین، به نظر می‌رسد که نقدهای پاتنم، بیش از آنکه ناظر به آرای ارسطو باشد، ناظر به آرای کوپر و تفسیر عمل‌گرایانه اوست.

با توجه به مواردی که در طول این مقاله تبیین شد، علی‌رغم آنچه پاتنم ادعا دارد،

1. Human Flourishing

2. Eudaimonia

3. Happiness

۴ در توضیحی که از اندیشه ارسطو ارائه شد، با عدم چشم‌پوشی از دوگانگی نظر و عمل، لفظ شکوفایی انسانی به جای ایودایمونیا استفاده شده است. «شکوفایی انسانی» به غایت از «سعادت» مناسب‌تر است و از این رو در این مقاله سعی شده است که اشکالاتی که به مطلب کوپر وارد شده است، با کاربستی جدید از واژه شکوفایی انسانی، مرتفع گردد.

کماکان دوگانگیِ نظر و عمل بر اندیشهٔ عمل‌گرای او سایه افکنده است. اولین گام ضروری برای فیلسوفی که ادعای خوانشِ نوین و تحلیلی متفاوت از متافیزیک دارد و می‌خواهد آنچه را که در طول تاریخ فلسفه غرب همواره حضور داشته است، به کناری بگذارد، گسستن از قیود گذشته است. فیلسوف نمی‌تواند در ذیل متافیزیک بیاندهد و آن را رد کند. پاتنم در ذیل دوگانگیِ نظر و عمل می‌اندیشد و از آن رهایی ندارد و این مطلب، حیثی از متافیزیک اندیشی است. زیرا تقسیمِ نظر و عمل با پشتوانهٔ متافیزیک تحقق می‌یابد.

از طرفی، پاتنم مدعی است که اصل را به عالمِ عمل واگذار کرده است. اما از طرفی دیگر می‌داند که عمل‌گراییِ صرف، او را به دامی می‌اندازد که مصداقِ مثالِ نجارِ ارسطو شده و از نظر باز می‌ماند. از اینرو، پاتنم نظر و عمل را آنچنان به یکدیگر نزدیک می‌کند که به اندازهٔ یک مو، فاصله باقی می‌ماند. اما هیچ‌کدام در دیگری حل نشده و واحد نمی‌گردند. به این ترتیب، پاتنم «دوگانگیِ نظر و عمل» را در اندیشهٔ خود حفظ می‌کند تا از عالمِ فلسفه به بیرون پرتاب نشود!

با این حال، پاتنم متفکری کثرت‌گرا است و مانند ارسطو، به دنبال وحدت و یکپارچگی نیست. او همچون دیویی، مشکلات فلسفه را در دوگانگی‌ها می‌داند. آنچنان که در نوشته‌های پاتنم هویدا است، با تقلیلِ اندیشهٔ وحدتِ حکمتِ ارسطویی^۱ به موضوعی محدود همچون ارزش/واقعیت، موفقیتِ کوچکی حاصل شده و این حیثِ جزئی به تمامِ اندیشهٔ فیلسوف تعمیم داده شده است. اما از آنجایی که سایه‌ی دوگانگیِ همچنان سنگینی می‌کند؛ فلسفه به معنیِ الاعم به حوزه‌ای جزئی، محدود شده تا اشکالاتِ احتمالی، موقتاً بدون پاسخ کنار گذاشته شوند.

«دوگانگیِ نظر و عمل» و «دوپارگیِ ارزش/واقعیت» دو حوزهٔ جدا از یکدیگرند که پاتنم، اولی را مفروض داشته و دومی را رد می‌کند. پاتنم، درهم‌تنیدگیِ ارزش و واقعیت

۱ همان انگاره‌ای است که در کتاب (X) از اخلاق نیکوماخوس آمده و پاتنم مدعی است که با آن مخالف است. اما در عمل، کلیتِ اندیشهٔ پاتنم، متأثر از این انگاره است.

را آنچنان که ارسطو نیز به آن پرداخته است، به اثبات می‌رساند. آن حیثی که پاتنم در نظر دارد تا نظر و عمل را مورد مذاقه قرار دهد همان دوپارگی (Dichotomy) است و ارتباطی با دوگانگی (Duality) ندارد. بنابراین، حوزه اخلاق به عنوان یگانه حوزه‌ای که می‌تواند دوپارگی را کنار گذاشته و درهم‌تنیدگی را تبیین کند، عرصه عمل‌گرایی پاتنم می‌شود تا تبلور فلسفه در نگاه پاتنم اخلاق باشد. اما تمامی این مسیر در ذیل «دوگانگی نظر و عمل» صورت می‌پذیرد. بنابراین، مطالب پاتنم، هیچ‌گاه مؤیدی برای تردید در متافیزیک محسوب نمی‌شود. جایگاه اخلاق، در نظر پاتنم همان است که در نظر ارسطو است. با این تفاوت که اخلاق، جزئی از جهان اندیشه ارسطو بود؛ ولی در اینجا جزئی بسیار قلیل، به کل تعمیم یافته است. به این ترتیب مشکل دوگانگی حل نمی‌شود و متافیزیک نیز مقام خود را حفظ می‌کند. در واقع تنها کاری که پاتنم انجام می‌دهد آن است که مشکلات را در یک اتاق باقی می‌گذارد و به اتاقی دیگر می‌رود. آدمی که در درون خانه‌ای نشسته، ممکن است که دیوارهای خانه را خراش بیاندازد اما هیچگاه نمی‌تواند خانه را خراب کند. پاتنم از خانه بیرون آمده تا آن را نابود کند اما در عمل، از اتاقی به اتاقی دیگر رفته است و با این استدلال‌ها هیچ‌گاه از خانه خارج نمی‌شود. به این ترتیب به نظر می‌رسد به جای استفاده از احکامی کلی و جزمی همچون انحطاط یا ترحیم هستی‌شناسی، توجهی دوباره به اندیشه‌ی ارسطو راهکار بهتری باشد و با در نظر داشتن درهم‌تنیدگی دو حوزه‌ی نظر و عمل و توجه به مقوله‌ی تفکیک اخلاق، عمل‌گرایی فلسفی به نحوی شایسته‌تر به مسیر خود ادامه خواهد داد.

منابع

- خراسانی، شرف‌الدین (۱۳۹۳) *از برونو تا هگل (طرحی از برجسته‌ترین چهره‌های فلسفی دوران‌های جدید)*. تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- شفلر، اسرائیل (۱۳۸۸) *چهار پراگماتیست*. ترجمه محسن حکیمی. تهران: مرکز.
- رورتی، ریچارد (۱۳۸۵) *پیشامد، بازی، و همبستگی*. ترجمه پیام یزدانجو. تهران: مرکز.
- ریتز، یواخیم، کارل فرید گروندر، گتفرید گابریل (۱۳۹۲) *فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه (جلد اول: گزیده‌ای از مفاهیم در مابعدالطبیعه)*. ترجمه محمدرضا حسینی بهشتی، زهرا بهفر، پرستو خانبانی، ماریا ناصر. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت).
- یگر، ورنر (۱۳۹۰) *ارسطو: مبانی تاریخ تحول اندیشه وی*. ترجمه حسین کلباسی اشتری. تهران: امیرکبیر.
- Aristotle (۱۹۹۵) *The Complete Works of Aristotle: The Revised Oxford Translation, One Volume Digital*. Edited by Jonathan Barnes. Princeton: Princeton University Press.
- Aristotle (2004) *Nicomachean Ethics*. Translated and Edited by Roger Crisp. Cambridge: Cambridge University Press.
- Cooper, John M. (1986) *Reason and Human Good in Aristotle*. Indianapolis and Cambridge, Mass: Hackett.
- Hoffe, Otfried. (2003) *Aristotle*. Translated by Christine Salazar. Albany: State University of New York Press.
- Loux, Michael J. (2006). "The challenge of anti-Realism", In: *Metaphysics A contemporary introduction*, USA: Routledge.
- Putnam, Hilary (1995) *Pragmatism: An Open Question*. Oxford: Blackwell.
- Putnam, Hilary (2002) *The Collapse of the Fact/Value Dichotomy and Other Essays*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

- Putnam, Hilary (2004) *Ethics without Ontology*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Sen, Amartya (1987) *On Ethics and Economics*. Oxford and New York: Basil Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig (1969) *On Certainty*. Translated by Denis Paul and G. E. M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell.